



در روزهایی که خبر هبای التهاب و نگرانی می دهد، گوشه ای از مشهد حال و هوای دیگری دارد. تقاطع احمدآباد و کلاهدوز، جایی که یک پرچم بزرگ ایران بر پایه ای سه نیم تا چهارمتری برافراشته شده است و مردم، خودجوش پای آن ایستاده اند. از ششم فروردین، این نقطه به فراگاه غیررسمی مهدی تبدیل شده است. جایی که هر دو ساعت، شهروندان وطن دوست می آیند، چوب پرچم را در دست می گیرند و با ایستادن زیر سایه اش، سپهر خودشان را از ناامید بودن، آدابی کنند، حضوری که حالا بصورت بیست و چهار ساعته و شبانه روزی ادامه دارد و حتی یک لحظه هم پرچم تنها نمی ماند. اینجا خبری از نشر نفات و دعوت رسمی نیست، هر که دلش بخواهد، می آید و چند ساعتی نگهبان پرچم می شود. یکی کارگر است، یکی دانشجو، یکی کاسب محل و حتی رهگذری که برای اولین بار صحنه را می بیند و دلش می خواهد بماند. همین سادگی و مردمی بودن، به این حرکت جان داده است. قرا است این پویش تا پایان روزهای جنگ ادامه داشته باشد؛ بی هیا هو، اما مداوم، شما هم اگر می خواهید پرچم گردان شوید، بیسم، ...! با این شماره تماس بگیرد: ۰۹۱۵۸۸۸۲۱۷۲

ایده ساده‌ای که دیده شد

«ایده ما حتی اسم هم نداشت. یک کار خیلی ساده بود؛ آن قدر ساده که به نظرمان نه اسم می خواست نه طراحی و کار گرافیکی.» این را مسعود نبی دوست، فعال فرهنگی مشهدی و از ایده پردازان طرح برافراشتن پرچم در چهارراه احمدآباد می گوید؛ طرحی که از یک تصویر ساده شروع شد و حالا به یک حرکت بیست و چهار ساعته مردمی تبدیل شده است.

ماجرای آن یک شب معمولی آغاز شد: «یکی از دوستان آخر شب، حوالی ۴ صبح، دیده بود یک نفر در میدان آبی آباد ایستاده و پرچم را در دست گرفته است و می چرخاند. همان تصویر در شبکه اجتماعی منتشر شده بود. وقتی دیدم، با خودم گفتم چقدر جذاب است که یک نقطه از شهر، بیست و چهار ساعته، چنین صحنه ای داشته باشد.»

«همین حرفه، ایده‌ای را شکل داد که حالا به گفته نبی دوست، به یک کار کاملاً جمعی تبدیل شده است.

از ششم فروردین، برنامه برزی با یک تصمیم جدی شروع شد: «با خودمان گفتم؛ وقتی کار را شروع کنیم، دیگر نمی توان پرچم را زمین گذاشت.» نبی دوست توضیح می دهد که از همان ابتدا می دانستند این کار، تعهد می خواهد، چراکه شاید جنگ ما ها طول بکشد، پس باید آدم هایی باشند که هر ساعت بیایند و پرچم را دست به دست نگه دارند.

اما چرا پرچم؟ پاسخ او روشن است: «پرچم، نماد همه ایرانی ها است. توافق ما همین بود؛ هر کسی که ایران را دوست دارد و مقابل دشمن خارجی می ایستد، زیر این پرچم قرار می گیرد.» به گفته او، انتخاب چهارراه احمدآباد هم اتفاقی نبوده است، آن ها جایی را انتخاب کرده اند که تردد در آن زیاد است و اغلب مردم شهر، از همه طبقات، از آن عبور کنند.

با این حال، او تأکید می کند که ماجرا صرفاً نصب یک پرچم نبوده است؛ «فرقی این است

پای پرچم، از زیرخان تا احمدآباد

علی فتحی برای پیوستن به این پویش، خودش را از شهرستان ریزخان به مشهد رسانده و دقیق آخر شیفتش است که با او هم‌کلام می شوم. فتحی می گوید: در این دو ساعتی که اینجا بودم، بیشتر به زرندته ها فکر می کردم؛ به بچه های هوافضا که با چه سختی هایی درگیر هستند.

او فضای این تقاطع را سرشار از واکنش های مردمی توصیف می کند؛ واکنش هایی که به گفته خودش، غافلگیرکننده بوده است؛ «در این دو ساعتی که پرچم دستم بود، شاید ۹۹ درصد مردم واکنش مثبت نشان دادند؛ بوق می زدند، دست تکان می دادند، بعضی ها حتی گل و شکلات برایم آوردند.»

او معتقد است که تفاوت این کار با بسیاری از برنامه های دیگر در زنده بودن آن است؛ «این یک کار زنده است؛ کار زنده همیشه انگیزه ای است. حضور ساده در خیابان، می تواند انگیزه ای جدی در میان جوان ها ایجاد کند.»

ایستاده در سایه پرچم

معصومه انوری، دانشجوی رشته مامایی و از فعالان مسجد، توفیق کوهسنگی است. او از طریق دوستش با این پویش آشنا شده و حالا خودش را به تقاطع احمدآباد و کلاهدوز رسانده است تا پای پرچم بزرگ ایران بایستد و به قول خودش، دینش را ادا کند. او تجربه حضورش در این دو ساعت را چنین روایت می کند: «حقیقتش اول آن زمان نداشتیم اینجا پیام؛ چون اینجا همان جایی است که بعضی ها شیرینی عید و ذوق لباس نو و سگرمی و بی تفاوتی را به خون دختران منبت تبرج می دهند و این بی تفاوتی برای من بسیار زجرآور بود. اما دیدش، تراکی دستم رسید که نوشته بود شهید بهشتی با شما سخن می گوید؛ منضمون آن جمله، این بود که در اسلام کار بر زمین مانده زادت باشتی و نیازی نیست هیچ پست و مقامی داشته باشی تا آن را انجام دهی. دهنم درگیر این جمله بود؛ اینکه «دستم گفت فردا می آیی یا هم بریم یا پرچم، بالا فلاسه پذیرفم؟» چون احساس کردم این کار همانی است که باید

روایت علمداری مشهدی ها که این روزها در پویشی مردمی

پرچم کشورمان را به صورت شبانه روزی به اهتزاز درآورده اند

این پرچم زمین نمی ماند



تجربه غربی بود

این پویش برای امیرحسین خانی زارع، تجربه غربی بوده است؛ به خصوص اینکه نوبت او برای پاسداری از پرچم وطن در مشهد، در ساعات اولیه یک صبح بارانی بوده است. محال است که یادش بیرون آن روز که پرچم را در دست داشت، باران شدید شد و حتی فرصت این را ندانست که بیرون از داخل خودرو کلاهش را بپوشد؛ اما راننده ای را دید که ترمز زد و آمد روی سر او لاستیک کشید تا خیس نشود. او دربارۀ تأثیر حضور خود و پیام پویش توضیح می دهد؛ «این کار بصیرت آفرین است. مردم وقتی می بینند پرچم تنها نیست و افراد ساده ای مثل ما پای آن ایستاده اند، انرژی می گیرند. یکی از رهگذران، سرش از شیشه ماشینش بیرون آورد و گفت: «خدا قوت!» و همان یک جمله، برای من انگیزه و حال و هوای عجیبی ایجاد کرد. رانمی توان در یک جمله بیان کرد.

نرگس محمدی، وکیل پایه یک دادگستری، یکی از شهروندانی مشهدی است که دو ساعت پای پرچم کشورمان ایستاده است. او در فضای مجازی با این پویش آشنا شده است. محمدی بوده است؛ «اولین بار بود که می آمدم، حس کردم باید خودم را درگیر این کار کنم.» حتی برای یک ساعت؛ «همان یک ساعت، وایش به فرصتی برای فکر کردن تبدیل شده است؛ فرصتی که به گفته خودش، کمتر در زندگی روزمره پیش می آید.

محمدی از حال و هوای آن لحظات، این طور می گوید: «وقتی پرچم را دست گرفتم، مدام به این فکر می کردم که برای این پرچم، برای این کشور و این باورها، چه خون هایی ریخته شده است. باید با ۴۰ تا ۵۰ نفر در ارتباط باشی که کار آسانی نیست.

اما مهم تر از عددها، کیفیت حضور آدم هاست؛ تنوعی که شاید کمتر جایی بتوان دید. نبی دوست در این باره می گوید: یکی با کراوات می آید، یکی با جادر، یکی با حجابی نامناسب، یک خاتم با حجاب نصفه و نیمه آمد و پرسید می توانم ایستم. گفتم اگر پای پرچمی، بایست، اولین تنوع را نقطه قوت این کار مردمی می داند؛ جایی که اختلاف ها کنار می رود و یک نقطه مشترک شکل می گیرد.

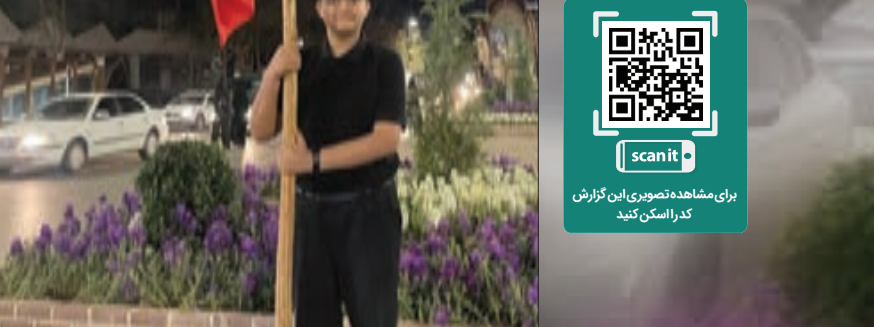
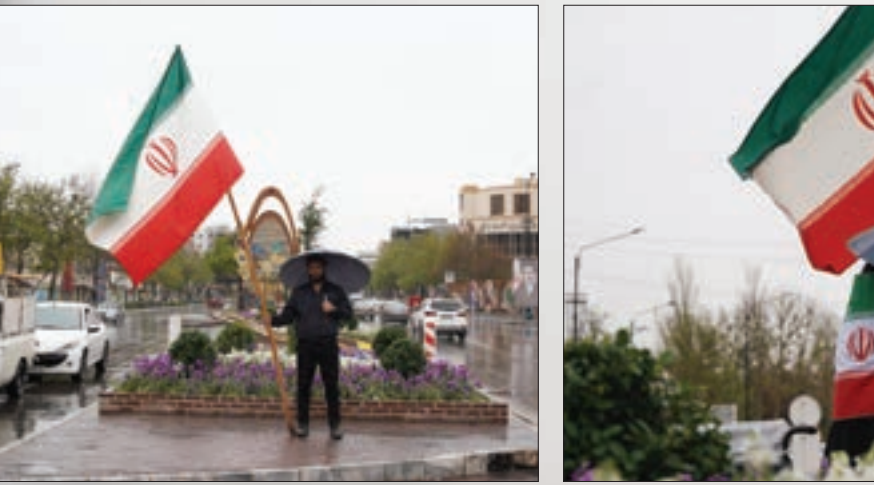
نبی دوست از خاطرات روزهای اول این کار مردمی نیز می گوید: «ازنی که با طعنه گفت: «آن قدر بایست تأثیر بپايت، علف سف شود» تا پیرمردی که با انگشت اشاره می گفت: «این کارها در دستگاه خدایم نمی شود.» یا زوجی که پیش از رفتن به دکتر، ساعتی پرچم را نگه داشتند. این روایت هاست که به کار روح می دهد و آن راننده می کند. به گفته نبی دوست، این حرکت، یک خلأ قدیمی را هم یادآوری می کند: «پرچم ایران از زندگی روزمره ما حذف شده است؛ جز مناسبت ها، کمتر آن را می بینیم، درحالی که باید به ضرباهنگ زندگی مردم بزرگردد.»

وقتی پرچم، در ذهن علامت سؤال ایجاد می کند

چهارهایی می توانستیم انجام بدهم و نداده ام و حالا چه مسئولیتی دارم. به گفته او، ایستادن در دل خیابان و میان رفت و آمد مردم، تجربه ای متفاوت است؛ تجربه ای که دهن را درگیر آینده می کند: «با خودم فکر می کردم در این وضعیت کشور، من چه کاری از دستم برمی آید؟ شاید کار بزرگی نتوانم انجام بدهم، اما حتی یک قدم کوچک هم مهم است.» محمدی این پویش را فراتر از یک حرکت نمادین می داند؛ «شاید در نگاه اول، فقط یک پرچم دست گرفتن باشد، اما تأثیرش روی آدم ها بیشتر از چیزی است که به نظر می رسد.» محمدی می گوید که به دلیل نزدیکی محل سکونتش با محل برگزاری این رویداد، ساعات مختلفی و این باورها، چه خون هایی ریخته شده است. می داند؛ رسالتی که باعث می شود پرچم، نه فقط

مشارکت 'برادر عراقی

برای نوجوانی که کتجکاو، خصوصیت اصلی و ذاتی اوست، دیدن یک آدم پرچم به دست آن هم سر یک چهارراه در روز روشن، برابر است با هزار علامت سؤال در ذهنش. این همان موضوعی است که علی بعقوبی به آن اشاره می کند. اصالتاً عراقی هستند اما ایران زندگی کرده اند و ایرانیان را هم وطن و همشهری خود می دانند. می گوید: فصل بهار جان می دهد برای ورزش کردن در هوای ملس صبحگاهی. صبح آن روز مثل همیشه عجله داشتیم که زودتر بروم پارک. دیر شده بود.



مسئله من، ایران است

گسترده ای پیدا کرده است. خودش در این باره می گوید: «عکس من در فضای مجازی دیده شد و واکنش های مختلفی به همراه داشت. به عنوان مثال، یک نفر از آنکه به خانه بیرون یا تغییری در ظاهرش ایجاد کند، به جمع نگهدارندگان پرچم پیوست. او نخستین مواجهه خود با این پویش را چنین توصیف می کند: «شاید نتوانم بگویم در آن لحظه دقیقاً چه فکری از ذهنم گذشت، اما این احساس برایم پررنگ بود که چنین حرکتی باید زودتر شکل می گرفت.» تا کید می کند که همان ابتدا تلاش کرده است در حد توان خود به گسترش این جریان کمک کند؛ «سعی کردم اطلاع رسانی کنم تا افرادی که دغدغه دارند، به سرعت در این حرکت ملحق شوند. ایده اینکه پرچم تا پایان جنگ بر زمین گذاشته نشود، به نظرم ایده ای درخشان بود.» مسئله پرچم را فراتر از یک نماد سیاسی و در پیوند با هویت تاریخی ایران تحلیل می کند: «در شرایط فعلی، مسئله اصلی برای من ایران است؛ فارغ از اینکه این

تاریخ را می سازیم

«بماند از روزی که کتاب های تاریخ را گذاشتم و رفتم که خودمان تاریخ را بسازیم.» این جمله را رها محمدپور می گوید؛ روان شناسی که کارش خوب کردن حال دیگران است با حرف زن، قوت قلب دادن و انرژی مثبت فرستادن. جنگ که شروع شد، کارش سنگین تر شده بود، باید وقت بیشتری برای برای این دوست وقامل و غربیه می گذاشت. ساعت ها وقت می گذارد و تا مطمئن نشود که حال کسی خوب نشده است، ول کن آن نیست.

موج مهدی ها از همان اول ام مبارک رمضان شروع شده بود و خانم روان شناس، همه آن ها را دنبال می کند تا یک روز اتفاقی ششش به نام وقت بختی در یکی از کانال های فضای مجازی، کتجکاو می شود و ماجرا را دنبال می کند. به خودش می آید، می بیند سر چهارراه ایستاده و پرچم را از نظر قبلی تحول گرفته است. حرف آن مرد هنوز توی گوشش زنگ می زند که گفته بود: «نیت کن، این پرچم حاجت می دهد قسم هم

خو ده بود که به خدا گواه که این طو را است.» حالا وقت اعتراف است کن؛ «آن لحظه دلم ازبید وقتی پرچم به دست گرفتم و دیدم همان مرد، پرچم دیگری به دستم گرفت و آمد وسط خیابان و با قدرت و شور و حرارت آن را چرخاند. ببینید در این ماجرا هیچ کس نفعی نمی برد، سودی برای من و دیگر دو طلبانی که وقت می گذارند تا پرچم را بچرخانند، ندارد. وقتی به این ایمان رسیده باشی که این پرچم، پرچم امام حسین (ع) است که قرن ها زمین نمانده و پرچم من و امان و رهایی ماست، دیگر با حجاب و بی حجاب و این طرفی و آن طرفی ندار. طرقدار این حزب و آن حزب، مخالف و موافق و ... حالا وقت این حرف ها نیست. ما باید تکلیف دشمن را روشن کنیم. این جنگ، جنگ بین دشمن و علم و پژوهش ماست. جنگ با دانشمندان و کودکان ما و خائنه های ما و دشمنی ماست. حالا صحبت از وطن است. صحبت از هویت است. صحبت از من و تو نیست، آن هم منی که همه عاشق شهادتند.

او می گوید: «شرب برای خدا قوت گفتن به نیروهای امنیتی به خیابان می آید و فقط یک جمله می شنود: «دعا کنید ما هم شهید شویم.» دشمن هر چه را نابود کند، این بینش و طرز تفکر، نابودشدنی نیست.

پرچم‌داری در روز بارانی

مادر سه فرزند است که کوچک تریشان چهارساله است. اما این موضوع هم نتوانسته است مانعش شود تا کاری را که فکر می کند از دستش برمی آید، برای هر مملکتش انجام دهد. روایتش از روزی که پرچم را بوده، این است که به همراه تعدادی از اعضای خانواده اش در اینجا حضور پیدا می کند و به تعبیر خودش «یک کینیک تمام عیار» هم در کنار خانواده داشته اند؛ زیرا فلاسک چای و ناهار را هم با خودشان آورده بودند تا بعد از پاسداری از پرچم کمی استراحت کنند.

روز دوازدهم فروردین یعنی همان روزی که به نام «جمهوری اسلامی» مزین شده است، فرقه پرچم داری به نام او می افتد. او می گوید: آن روز به همراه دو دختر و چند نفر دیگر از اعضای خانواده ام در میدان حاضر شدیم و همه مان پرچم کشورمان را بالا نگه داشتیم، حتی دختر چهارساله ام نیز اصرار می کرد که خودش به تنهایی آن پرچم بزرگ و سنگین را نگه دارد.

«هیچ تصور نمی کردم بهترین کار من، این شود که پرچم کشورمان را در یکی از شلوغ ترین و اصلی ترین چهارراه های شهرم بالا نگه دارم و این برای من افتخار است.» تقی زاده این را می گوید و ادامه می دهد: اکنون که کشور درگیر جنگ تحمیلی است، باید در میدان حضور پیدا کنیم و از کشور و زمیند ما یمان حمایت کنیم.

روز روز دوازدهم فروردین بارشی بی وقفه میهمان بیشتر شهرهای کشورمان از جمله مشهد بود تا دوباره به یاد پیاوریم که چتر رحمت الهی روی سر همه ما هست حتی در شرایط جنگی. تقی زاده نیز در همان روز بارانی، باید پرچم را سرفراز نگه می داشت. اما واکنش مردم برایش انگیزه بیشتری ایجاد می کرد. او می گوید: مردم به ما خدا قوت و ماشاء... می گفتند، از داخل ماشین دست تکان می دادند، برایمان خوراکی می آوردند و حتی خانمی برایمان گل زر خرید و به ما هدیه داد.

او می پرسد که آیا هنگام پرچم گردانی، واکنش منفی هم دیده است. از او می گوید: تعدادی از آدم ها بودند که بی تفاوت از کنارمان عبور می کردند، اما هیچ کس واکنش بدی نداشت.

راهبیمایی های شانه برای حمایت از وطن را هم به جز یک شب که نمی توانسته است بچه کوچکش را تنها بگذارد، شرکت کرده است و به اصطلاح قلق پرچم داری دستش آمده است؛ چراکه هر شب پرچم های بزرگ و سنگینی را در خیابان های شهرمان می گرداند است. او اضافه می کند: من در ستانم زیاد کار می کنم؛ به همین دلیل خیلی ادیت نمی شوم، با این حال راهزم گاهی دستام درد می گیرد، اما آن عشق و شوری که دارم، در برابر آن هیچ است.

حمایت های پشت صحنه او از هم وطنان و زمیندگانمان به همین خانم ختم نمی شود و قول خودش، عضو کوچکی از یک گروه جهادی است که برای نیروهای امنیتی غذا می پزند. او می گوید: حیم کارهای این روزها، اتفاقاً موجب شده است که زندگی اش به نظم خوبی برسد؛ زیرا اعضای خانواده نیز در کارها کمک بیشتری می کنند.

توصیف تقی زاده از لحظه ای که پرچم را در دست نگه داشته است، جس افتخار و غرور است و اینکه به این طریق نشان می دهد تا هر زمانی که لازم باشد، پای کار نظام و انقلاب خواهد بود.

از پرچم‌داری تا هماهنگی

او می مرادی حرفش را با این جمله شروع می کند: «اگر شما هم دوست دارید برای ایران کاری انجام دهید اما نمی دانید چه کار، همین حالا بیسم... بگویند. این ها همه خبر کتر است. منظور تمام پویش هایی است که در شهر راه افتاده است.» می گوید اولش به عنوان پرچم دار شرکت کرده و حالا راه های پشتیبانی اش را می کم. حرف روایت زیاد دارد از ایندین روزهایی که کارهای ثبت نام داوطلبان را انجام می دهد. همین ابتدای صحبت و با رفتن این جمله خیابان را جمع می کند که تا یک هفته بعد، برای ساعت به ساعت پرچم گردانی آدم ها اسم نوشته اند. برخی ها خانوادگی اعلام آمادگی کرده اند. خانواده های سه چهار نفری با هم می ایستند. خانه ها هم راه ایچه هایشان می آیند. زیرا ندانند برای پویش بچه ها می آیند، مهم تر بودن خودشان می ایستند زیرا پرچمی که آن است. او می گوید: واکنش رهگذران البته جالب تر است؛ آن هایی که برای بچه ها اسباب بازی می آورند و خوراکی، و به قول خودشان، به بچه ها جایزه می دهند. برخی خانواده ها که وقتشان تمام می شود، جایزه ها را تحویل می دهند و می خواهند که بماند برای دیگران. ما توسط اینجا تمیزین اتفاق را خودگذشتیم. برای این که کوچکش است، ما ساعت دریم لذت این هم را می رها هم چرخند، حتی اگر شده ساعت های حضور آن را به نیم ساعت یا حتی کمتر هم کاهش دهیم.